



www.rouzGar.com

## گزارش ویژه: خصوصی سازی معادن وحشت مرگ در اعماق

مریم محسنی

در فاصله‌ی مرداد تا شهریورماه سال جاری [۱۳۸۴] چهار حادثه در معادن ایران اتفاق افتاد، که در همه‌ی آن‌ها شماری از کارگران معادن کشورمان جان خود را از دست دادند.

در دوم مردادماه هشتادوچهار، پنج کارگر معدن **طرزه دامغان** وابسته به شرکت زغال سنگ البرز شرقی شاهرود و در چهارم همان ماه چهار کارگر معدن زغال سنگ **هجدک** از توابع شهرستان راور کرمان به علت آتش‌سوزی و خفگی ناشی از گاز گرفتگی جان خود را از دست دادند، در روز بیست و دوم شهریور نُه کارگر معدن زغال سنگ **باب نیزو** از توابع شهرستان زرنند، در آتش‌سوزی ناشی از انفجار در اعماق معدن سوختند، در حالی که در ماه گذشته نیز در معدن زغال سنگ کرمان چنین حادثه‌ای اتفاق افتاده بود. مدتی است سیر حوادث حین کار روندی صعودی گرفته و به خصوص از سال گذشته تاکنون تعداد زیادی از معدنچیان کشورمان در حوادث معدن جان باخته‌اند. بر آن شدیم تا در پی علت حادثه گزارشی از وضعیت معادن زغال سنگ کرمان تهیه کنیم. در این رابطه در تاریخ چهارشنبه سیزدهم مهر امسال [۸۴] راهی کرمان شدم. لازم می‌دانم از آقای حمید بالاجاده سپاس‌گزاری کنم که بدون امکاناتی که در اختیارم گذاشت و بدون همراهی او در این سفر تهیه‌ی این گزارش ممکن نمی‌شد.

□ □ □

بیشترین زغال سنگ تولیدی در کشور از معادن استان کرمان به دست می‌آید، به طوری که حدود ۷۰ درصد کل زغال سنگ کشور از معادن این استان استخراج می‌شود.

تولید زغال‌سنگ کرمان سالانه بین ۸۰۰ هزار تا یک میلیون تن زغال است. شمار زیادی از کارشناسان و مسئولان معادن زغال‌سنگ کرمان معتقدند کیفیت زغال‌سنگ معادن کرمان هیچ تفاوتی با زغال‌سنگ‌های خارجی ندارد. اما در بازار، قیمت این دو بسیار متفاوت است. سال گذشته قیمت زغال‌سنگ خارجی حدود ۱۴۰ دلار برای هر تن و قیمت زغال‌سنگ کرمان برای هر تن حدود ۸۰ هزار تومان (حدود ۱۰۰ دلار) بود!

زغال‌سنگی که از اعماق زمین استخراج می‌شود در کارخانه‌ی زغال‌شویی به خاکستر کنسانتره تبدیل می‌شود، به عبارت دیگر مواد باطله‌ی آن جدا و باقی مانده‌ی آن با ۹۰ درصد خاکستر به کارخانه‌های ذوب آهن اصفهان منتقل می‌شود. کارخانه‌ی ذوب آهن اصفهان تنها کارخانه‌ای است که محصولات معادن زغال‌سنگ کرمان را می‌خرد.

پیش از انقلاب ۱۳۵۷ تعداد کارگران معادن زغال‌سنگ کرمان به ۱۵ هزار نفر می‌رسید. با شروع دوره‌ی تعدیل اقتصادی و در پی اجرای خصوصی‌سازی‌ها از سال ۱۳۷۰ شمار کارکنان آن به ۷ هزار نفر رسید و بخش‌هایی از معادن زغال‌سنگ کرمان نیز به تدریج به بخش خصوصی سپرده شد. در حال حاضر تعداد کارگران این معادن به ۳ هزار نفر رسیده است که بیش از ۹۰ درصد آن‌ها به‌طور مستقیم در بخش استخراج و تولید، یعنی بخشی که به عهده‌ی بخش خصوصی گذاشته شده است، کار می‌کنند. معادن زغال‌سنگ کرمان که زمانی سودآور بوده اکنون به عنوان بخش زیان‌ده دست به تعدیل گسترده‌ی نیروی کار شاغل خود زده است. کارگران شرکت معادن زغال‌سنگ کرمان در طول دو سال گذشته با بیش از ۲۵ درصد تعدیل نیرو روبه‌رو بوده‌اند و به جز آن بارها حقوق آنان برای چندین ماه به تعویق افتاده است، اما جالب است بدانیم که از شمار پیمانکاران کاسته نشده است!

در روزنامه‌ی کاروکارگر خوانده بودم معدن باب نیزو که در ۲۵ کیلومتری شهرستان زرنند و ۵۰ کیلومتری کرمان واقع است، تعطیل شده اما با اطلاعاتی که در کرمان به دست آوردم، متوجه شدم که این معدن در حال بهره‌برداری است. بنابراین برای گرفتن مجوز ورود به معدن شروع به اقدام کردیم. اما هنگامی که من و حمید ناامید از گرفتن مجوز از شرکت معادن زغال‌سنگ کرمان برمی‌گشتیم و در راه راجع به چگونگی رفتن به محل زندگی کارگران صحبت می‌کردیم، یکی از کارگران شاغل در معدن هجدک که بعداً گفت شنونده‌ی حرف‌های ما بوده، در پی علاقمند شدن به بحث و تصمیم ما بعد از دوبار سوار و پیاده شدن از ماشین، و تعقیب ما بالاخره به کمک‌مان آمد. او مردی ریزنقش و سیه‌چرده با صورت پرچروک و ته‌ریش و دست‌های زمخت بود. حدوداً ۵۰ ساله نشان می‌داد البته بعداً معلوم شد سنش کمتر است. می‌گفت: «۵ تا از کشته‌شده‌ها زرنندی‌اند، یکی‌شان در زرنند نو زندگی می‌کند و خانواده‌ی ۴ تایی بقیه ساکن اسلام‌آباد هستند و به‌خاطر زلزله در چادر زندگی می‌کنند.» خودش هم از زلزله‌زدگان زرنند بود و می‌گفت چند سال در معدن باب نیزو شاغل بوده و بعد از سال‌ها کار در بخش استخراج، پس از بیماری به تعمیرکار بیرون از معدن تبدیل شده است. مرتب سرفه می‌کرد و خس‌خس سینه‌اش برای ما نگران‌کننده و آزاردهنده بود. خانواده‌ی گریکی‌پور را از نزدیک می‌شناخت و گفت قصد دارد به اسلام‌آباد برود ولی وقتی ما از او خواستیم همراه ما بیاید گفت در کرمان کار دارد. به او گفتیم ما منتظر می‌شویم تا او کارش را انجام دهد و با هم به اسلام‌آباد برویم. اما او بهانه آورد که چون کارش طول می‌کشد بهتر است ما خودمان برویم. او احتیاط می‌کرد و چه بسا از امنیت شغلش نگران بود. آن شب پس از تماس با وکیلی که اظهار تمایل به همکاری با ما نموده بود تا وکالت

خانواده‌های معدنچیان را بپذیرد، تصمیم گرفتم فردا را برای رفتن به شهرک معدنی اسلام‌آباد اختصاص دهم. ساعت ۷/۳۰ صبح یکشنبه ۱۷ مهر از ناصریه (ایستگاه زرنند) به طرف زرنند راه افتادم و راهی شهرک اسلام‌آباد شدم. نام قبلی این شهرک ریگ‌آباد بوده و اسم جدیدش اسلام‌آباد است که در یک جاده‌ی فرعی بین مسیر کرمان - زرنند واقع شده است اما اکنون به هر سه نام اسلام‌آباد، ریحان‌شهر و ریگ‌آباد خوانده می‌شود.

۱/۵ ساعت بعد به اسلام‌آباد می‌رسم. سراغ خانه‌ی ماشاءالله گریکی پور را می‌گیرم. وقتی می‌گویم برای تهیه‌ی گزارش در مورد حادثه‌ی معدن آمده‌ام، یک جوان ۱۷-۱۸ ساله که گویا کامل در جریان حادثه‌ی معدن بوده است ابراز تمایل می‌کند با من همکاری کند. کمک‌هایش برایم بسیار مفید بود. بعد از مدتی سربلایی رفتن، از دور شاهد ردیفی از صفحه‌های بزرگ سوراخ‌دار می‌شوم. می‌بینم که داخل حفره‌ی هر کدام از این صفحه‌ها چندتا خانه به صورت بسیار ناهنجاری در امتداد یک خط مستقیم کنار هم قرار گرفته‌اند و آن سوراخ‌ها هم پنجره‌های خانه‌هاست. به فاصله‌ی تقریباً دو سوم ارتفاع دیوار از سطح زمین یک ردیف سوراخ قرار دارد که ظاهراً پنجره است. که الان نه چارچوب دارد و نه شیشه و بعد از زلزله فقط به صورت سوراخ باقی مانده است.

آن چه در داخل کوچه دیده می‌شود دیوارهای سیمانی تیره‌ای است که به سیاهی می‌زند با ترک‌های عمیق و شکاف‌های عمودی سرتاسری و تک‌وتوک درخت. سر راه هیچ مغازه و یا هیچ بنایی جز این ساختمان‌های خراب، دیده نمی‌شود. غم‌انگیز است. مرزی بین کوچه و خیابان و خرابه و ساختمان مسکونی وجود ندارد. اصلاً هیچ جدول‌بندی دیده نمی‌شود. همه چیز قناس است. فضای کوچه فوق‌العاده دل‌گیر است. قبل از هر چیز آدم به این فکر می‌افتد که چه طور در این فضای پریشان‌کننده‌ی دل‌گیر می‌توان زندگی کرد؟ یاد شهرک‌های معدنی قرن ۱۹ می‌افتم که در رمان‌های خارجی خوانده‌ام ولی... الان... دو قرن گذشته است.

به در خانه‌ی گریکی پور می‌رسیم. دو عضو این خانواده در حادثه‌ی باب‌نیزو کشته شده‌اند. حسن گریکی پور ۱۹ ساله و مهدی دهش داماد ۲۴ ساله‌ی خانواده. دو طرف در پارچه سیاه کوبیده‌اند. شرکت معدنی دل‌تا هزار هم تسلیت گفته است. سراغ مادر خانواده را می‌گیرم فقط خواهر بزرگ حسن گریکی خانه است. جلوی در با او شروع به صحبت می‌کنم. حدوداً ۲۵ ساله است. یک بچه‌ی تقریباً یک سال و نیمه هم در بغل دارد.

«برادرم و دامادمان یک روز ۱۶ ساعت کار می‌کردند و روز بعد استراحت. غذا را از خانه می‌بردند ولی سرویس داشتند.» از دست‌مزدشان می‌پرسم. می‌گوید: «ماهی ۱۲۰ هزار تومان.»

«ساعت ۷ بعدازظهر این اتفاق افتاد. ۹ شب به کارفرما اطلاع داده‌اند. فردا صبح اومد معدن. وقتی برادرم جان می‌داده او به بندرانزلی رفته بود. کارشان خیلی سخت بود.» و بدون این که من سوالی بپرسم گفت: «آموزش هم ندیده بودند. مادرم خیلی بی‌تابی می‌کند. برادرم فقط ۳ ماه بود رفته بود معدن. مادرم مخالف بود. نمی‌گذاشت برادرم بره معدن. برادرم خیلی اصرار کرد. چون شوهرخواهرم هم یک‌سال بود معدن می‌رفت، بالاخره مادرم رضایت داد.» یاد حرف یکی از مسوولان شرکت معادن زغال‌سنگ کرمان که بیش از ۲۵ سال سابقه کار در شرکت را داشت، افتادم که روز قبل به ما گفته بود: «وقتی شما این گزارش‌ها و اخبار را می‌نویسید همه را نگران می‌کنید. شما توی تک‌تک خانواده‌ها اضطراب به وجود آورده‌اید. خانواده‌های معدن‌چیان مرتب به ساعت نگاه می‌کنند تا ببینند کی

معدن تعطیل می‌شود.» یاد یک خبر روزنامه‌ی ایران افتادم که نوشته بود سال گذشته پس از دو حادثه‌ی معدن در مازندران، موجی از ترس و نگرانی بین معدن‌چیان به وجود آمده بود. پس اضطراب واقعا وجود دارد و می‌پرسم: الان نان‌آور خانواده کیست؟ - «هیچ‌کس. پدرم کارگر همین معدن بود بیماری ریه داشت. از کار افتاده شده بود، چند سال پیش فوت کرد.» چند ساله بود؟ «نزدیک ۵۰ سال.»

به بهانه‌ی عکس گرفتن وارد خانه می‌شوم. توی حیاط خانه چادر زده‌اند. «بعد از زلزله توی چادر می‌خوابیم.» ساختمان خانه فرو نریخته است اما قسمت‌هایی از سقف و دیوارها ریخته و دیوارهای باقی‌مانده هم ترک‌های عمیق و سرتاسری دارد. کنار چادر زیر سایه‌ی یک درخت، یک موتور پارک شده است. یک شیر و یک حوضچه قناس که برای شست‌وشو از آن استفاده می‌کنند نیز پشت درخت به چشم می‌خورد. به خانه‌ی دیوار به دیوار، نگاه می‌کنم که دیوارش ریخته است اشاره می‌کند: «قرار بود خواهرم و شوهرش بعد از عروسی در این خانه زندگی کنند.» همان که شوهرش توی معدن کشته شد؟ «بله» می‌پرسم کارفرما تا حالا چه قدر خسارت داده است؟ «۳۰۰ هزار تومان روز پرس داد.» چه قدر قرار است دیه بدهد؟ «۲۵ میلیون تومان» خوش‌بینی را می‌توانی از توی چهره‌اش بخوانی. می‌پرسم آیا مدرک کتبی دارید که او پول را به شما می‌دهد؟ می‌گوید: «نه. ولی قول داده پول را بده.» - می‌پرسم چه طوری قول داده؟ شفاهی؟ «بله.» به این فکر می‌کنم، آیا ممکن است این خانواده حاضر باشند شکایت کنند و به اما و اگرهایش و خداحافظی می‌کنم.

جوان راهنما، هنوز بیرون خانه منتظر است. قرار است مرا به خانه‌ی مومنی‌ها دو نفر دیگر از کشته‌شدگان معدن ببرد. می‌پرسم چرا این خانه‌ها این‌جوری ساخته شده‌اند؟ می‌گوید: «این‌ها خانه‌های سازمانی است که شرکت معادن زغال‌سنگ کرمان ساخته و به کارگران واگذار کرده که الان ازشان اجاره می‌گیره» بعد از زلزله مردم توی حیاط‌های خانه‌شان چادر زده و در چادرها زندگی می‌کنند. توی کوچه سکوت بدی حکم فرماست. خانه‌های سوت و کوری که به نظر متروکه می‌آید. انگار مردم بعد از زلزله خانه‌هایشان را رها کرده و رفته‌اند. فیلمی صامت از خرابه‌های متروک. باز هم به دل‌گیر بودن محله فکر می‌کنم. در واقع این دل‌گیری و این بی‌عدالتی است که مرا رها نمی‌کند. راستی در درون این خرابه‌های سوراخ‌دار چه می‌گذرد؟ می‌پرسم آیا مردم این‌جا کشاورزی دارند؟ می‌گوید: «این‌جا مردم فقط درخت‌های انار دارند و بعضی‌ها هم درخت پسته دارند ولی پسته کم است.»

از جلوی دبستان خواجه‌نصیر رد می‌شویم. آن‌طرف‌تر هم مدرسه‌ی راهنمایی ۲۲ بهمین قرار دارد. می‌پرسم این‌جا چندتا مدرسه دارد؟ می‌گوید دو تا راهنمایی دخترانه و دو تا راهنمایی پسرانه، دو تا دبیرستان دخترانه و یک دبیرستانه پسرانه. تعجبم را در می‌یابد. می‌گوید: «آخر یکی از دبیرستان‌های دختران شبانه‌روزی است که از اطراف می‌آیند.»

می‌پرسم: این‌جا ورزش‌گاه دارد؟ می‌گوید یک ورزش‌گاه دارد. ولی خیلی امکاناتش کم است. اطراف مدرسه دنبال دروازه‌ی فوتبال می‌گردم. پیدا نمی‌کنم. چندتا پسر ۱۰-۱۲ ساله که بعضی‌هاشان دمپایی به پا دارند توی مدرسه زیر آفتاب دنبال هم می‌دوند. لابد زنگ تفریح است. زلزله تلی از خاک را به صورت تپه‌های کوچک درآورده است. هیچ جای حیاط مدرسه زمین صافی پیدا نمی‌شود. وسط حیاط یک گودی بزرگ به عمق یک متر و بعضی جاها تا

دو متر چشم‌آزار می‌شود. یک حلقه‌ی بسکتبال که کج شده بدجوری خودنمایی می‌کند. فکر می‌کنم مردم این شهرک چه تصویری از زیبایی دارند؟ سرگرمی و دل‌خوشی‌شان چیست؟ چه تصویری از اتوبان، تالار، تئاتر، آپارتمان، چهارراه و حتا تپه، چمن، نزار و گلخانه دارند؟ حتا طبیعت هم اندک مواهب و زیبایی‌ها را از این مردم دریغ کرده است. جویبار، سبزه و چمن و گل... هیچ چیز زیبا یا حتا دیدنی وجود ندارد.

می‌پرسم چند خانوار این‌جا زندگی می‌کنند؟ جواب می‌دهد نزدیک هزارتا ولی فکر می‌کنم اشتباه می‌کند. حدس من این است که جمعیت شهرک کمتر از این است. از او می‌خواهم مرا پیش یکی از معدن‌چینی‌ها ببرد که وقت استراحتش است و در خانه است. می‌گوید «می‌ترسند مصاحبه کنند.» می‌پرسم چرا؟ «می‌ترسند کارشون را از دست بدهند.» به او می‌گویم برایم فرقی نمی‌کند که کارگر حتما شاغل باشد و یا نباشد یا بازنشسته باشد فقط من می‌خواهم با یک کسی که با کار معدن‌آشنایی داشته باشد حرف بزنم. بعد از یک پیاده‌روی نسبتاً طولانی، در حالی که روی چندتا آجر که معلوم است قبل از زلزله متعلق به یکی از همین خانه‌ها بوده، نشسته‌ایم با جوانی ۲۵ ساله صحبت را شروع می‌کنیم. لهجه‌اش شبیه اهالی منطقه‌ی کرمان نیست. سه سال در معدن هجداک کار کرده. اسمش غلام‌رضاست. از او می‌پرسم کی آمدی بیرون؟

«سه سال کار می‌کردم. پارسال اومدم بیرون. ۱۳۰ هزار تومان می‌گرفتم. کار معدن خیلی سخته به خصوص بخش استخراج و تولید. چندماه چندماه حقوقا عقب می‌افتاد.» علت بیرون آمدنش را می‌پرسم. «شرکت پیمانکاری پدر در می‌آره. نمی‌شه کار کرد. همه‌ی کارگرایی که با شرکت‌های پیمان‌کاری کار می‌کنند بعد از یکی دو سال می‌رن. قراردادی‌های نمی‌موندن اون پایین مثل زندانه. تو عمق ۴۰۰ متری کار می‌کنی اون وقت ۱۳۰ هزار تومان. پیمان‌کار پول زیادی به جیب می‌زنه ولی چیزی گیر کارگر نمی‌یاد.» از دست‌مزدها می‌پرسم. «آن‌ها که امانی هستند باز وضع‌شان بد نیست ولی بقیه هیچی. کسانی که امانی هستند، حقوق‌شان ثابت است.» - امانی یعنی چه؟ - «اگر کارگری در استخدام دولت باشه یعنی امانی ولی کسانی که قراردادی هستند، مزدشان بستگی به ساعتی که کار می‌کنند داره و پیمان‌کار خیلی کم می‌ده. یک پیمان‌کار از یک واگن ممکنه حتا ۲۰۰ هزار تومان داشته باشه ولی یک دهم اون رو هم به کارگر نمی‌ده. بدتر از اون وضع فصل ۱۳/۱۱/۱۳ هست.» - فصل ۱۳ یعنی چه؟ - «یعنی این‌ها که تا زمانی که پیمان‌کار در معدن کار می‌کنه، در معدن می‌مانند و سال‌های کارشان تا زمانی که شرکت پیمان‌کار آن‌ها را اخراج نکرده و یا خودشان نرفته‌اند، به عنوان سابقه کار به حساب میاد. اما اگر پیمان‌کار دیگه با شرکت زغال‌سنگ کار نکنه، آن‌ها هم دیگه سابقه کاری برای‌شان در نظر گرفته نمی‌شه برای همین زیاد نمی‌موندن و دوام نمی‌یارند.» - یعنی سه جور استخدام وجود دارد؟ - «بله.» - قرارداد پیمان‌کاران چند ساله است؟ - «معمولا یک‌ساله»

با غلام‌رضا خداحافظی می‌کنیم. من قصد دارم کم‌کم به طرف میدان اصلی شهرک بروم. ظاهراً توانسته‌ام اعتماد راهنمایم را جلب کنم. خودش پیشنهاد می‌کند مرا به خانه‌ی یکی از معدن‌چیان شیفت بعدازظهر باب نیزو ببرد. باز هم راه‌های ناهموار و پستی و بلندی‌های این شهرک را که حالا کمی با آن انس گرفته‌ام، طی می‌کنیم. ساکنان این خانه هم توی حیاط منزل‌شان چادر زده‌اند و یک سیم برق از توی ساختمان کشیده‌اند که یک لامپ از آن آویزان است. از دور انارهای روی درخت از پشت دیوارهایی که قسمت‌هایی از آن در اثر زلزله ریخته، پیدا است. اما باز

هم فضای کوچکی و محوطه‌ی بیرون خانه دل‌گیر است. ظاهراً فضای بیرون از خانه‌ها حتی دل‌گیرتر از درون خانه‌های سازمانی است. استقبال خوبی از طرف خانواده از ما به عمل می‌آید. سر صحبت را باز می‌کنیم. - شما تا الان سرکار نرفته‌اید؟ - «من شیفت بعد از ظهر سرکار می‌رم». - در روز چند ساعت کار می‌کنید؟ - «۸ ساعته هستیم. آن‌هایی که در واگن برگردان کار می‌کنند، ۱۶ ساعت کار می‌کنند. کارگران استخراج ۸ ساعته هستند. چون کار استخراج خیلی سخت است، بیشتر از این نمی‌شه کار کرد. کارگران خدماتی هم داریم که ۲۴ ساعت می‌مانند.» می‌پرسم دست‌مزدتان چه قدر است؟ - «اگر همه‌ی روزها برویم ۱۲۰ هزار تومان می‌گیریم. روزی ۴۱۰۰ تومان. تازه حتماً آن مقدار کار را که معین کرده‌اند باید انجام بدهیم وگرنه از حقوق‌مان کم می‌شود.» - وضعیت کار در معدن چه‌طور است؟ «کار در معدن خیلی سخته. بعضی وقتا تا زانو توی آب می‌ریم. ۲۰۰ متر زیرزمین کار کردن شوخی نیست توی تاریکی. بیرون که می‌آییم نور چشم‌مان را می‌زنه. بعضی وقتا توی تونل تا زیر زانوی‌مان را آب می‌گیره؛ اون وقت ماهی ۱۲۰ هزار تومان.»

- از حادثه خبر دارید؟ کجا اتفاق افتاد؟

«افق دوم معدن باب نیزو. بهش چاه می‌گفتند. اول جنازه‌ی راننده لوکوموتیو را پیدا کردند. بعدا دیدند همه مرده‌اند خیلی بدجوری سوخته‌اند.» می‌پرسم معدن از کی خصوصی شد؟ می‌گوید: «از یک سال پیش.» - فکر می‌کنید علت حادثه چه بود؟ - «گاز جمع شده بود و بعد هم انفجار. کسی فکر جون کارگر نیست. مقررات ایمنی را رعایت نمی‌کنند.» - از قانون کار چه قدر اطلاع دارید؟ «هیچ‌کس این‌جا قانون نمی‌دونه.» - الان معدن کار می‌کند؟ - «بله.» - همان افق دوم چه‌طور؟ - «هنوز نه ولی قراره راه بیافته.» خداحافظی می‌کنیم و از خانه‌ی این معدن‌چی بیرون می‌آییم. جوان راهنمایی که تا این‌جا برای تهیه‌ی گزارش خیلی به من کمک کرده، به‌رغم اصرار فراوان من که دیگر برای استراحت به خانه برگردد، مرا تا میدان همراهی می‌کند. بعد از تشکر از او خداحافظی می‌کنم. ماشین قرار است ساعت یک حرکت کند. نزدیک ظهر است.

جلوی در مغازه چند نفر جمع شده‌اند. دیدن صحنه‌ای توجهم را جلب می‌کند. یک زن جوان که چادر گل‌دار ارزان قیمتی سر کرده و قیافه‌ی روستایی دارد، بعد از خرید کردن از مغازه سوار یک پیکان مدل پایین که مثل مسافرخش‌های تهران است می‌شود. فکر می‌کنم فقط می‌خواهد ماشین را جلو و عقب کند و احياناً منتظر شوهرش است ولی با تعجب می‌بینم با مهارت ماشین را از پارک در می‌آورد و می‌رود به طرف جاده. صبح هم رانندگی یک زن با وانت مدل خیلی پایین را توی شهرک دیده بودم.

از چند نفری که جلوی در مغازه جمع شده‌اند می‌پرسم چه‌طور می‌توانم به معدن باب نیزو بروم. تقریباً همه می‌گویند امکانش نیست. پیرمردی که جلوی مغازه ایستاده با من شروع به صحبت می‌کند. می‌گوید: «از سال ۴۵ توی معدن کار می‌کردم با روزی ۳ تومن. سال‌ها در معدن باب نیزو کار کرده‌ام. اون‌موقع سال ۶۰، ۵ هزار تا کارگر داشت. الان بازنشسته هستیم. با ۳۵ سال سابقه کار، ۱۸۰ هزار تومان می‌گیریم. کرمان سه تا شعبه تامین اجتماعی داره ولی وضع دارو خیلی بده. بیشتر معدن‌چی‌ها بیماری ریه دارند ولی بیشتر داروها فرانشیزش قطع شده و ما مجبوریم آزاد بخریم. با ۳۵ سال سابقه کار اموراتم نمی‌گذره.» می‌پرسم این‌جا چه قدر جمعیت دارد. می‌گوید: «یک موقع دو

سه هزار تا معدن چینی این جا زندگی می‌کردند. قبلاً وضع خیلی بهتر بود. از بعد از ۵ اسفند که زلزله اومد به ما فقط یک چادر داده‌اند؛ به کسانی که دوروبرش هستند نگاه می‌کنم. حرفش را تایید می‌کنند. یاد یکی از گزارش‌های کارشناسی در مورد زلزله می‌افتم. «گسل کرمان هنوز فعال است.» سال ۵۶ در همین منطقه زلزله آمده است. در ذهن مجسم می‌کنم اگر یک زلزله دیگر بیاید چه می‌شود؟ دو سه تا زن هم دارند جلوی مغازه صحبت می‌کنند. یکی از آن‌ها که متوجه شده بود من در مورد معدن گزارش تهیه می‌کنم جلو آمده می‌گوید: «اون روز که معدن منفجر شد، بچه‌ام حالش بد بود و شوهرم معدن نرفته بود وگرنه او هم... اون روز شیفیت کارش بود.» خیلی خوشحال است که شوهرش سالم مانده است. می‌پرسم رفتار شوهرت با تو چه طور است؟ - «ای بد نیست.»

چهره‌ای تیره با لک‌های شدید ناشی از آفتاب سوختگی دارد. خانه‌دار است. می‌گوید: «یک بچه‌ی دو ساله دارم. سه سال است عروسی کرده‌ام». آب معدنی خریده است. می‌پرسم مگر آب معدنی استفاده می‌کنید؟ می‌گوید: «من چون بچه‌ام مریض است آب معدنی بهش می‌دم ولی بقیه برای خوردن یا آب را می‌جوشانند یا بعضی‌ها آب معدنی می‌خرند.» سنش خیلی بیشتر از یک تازه عروس نشان می‌دهد. می‌پرسم واکسن‌های بچه را زده است؟ - «بله.» - کجا؟ - «زرنده.»

از صبح دو تا موضوع توی این شهرک ذهنم را به خودش مشغول کرده است. یکی این که این‌ها وقت بیکاری‌شان را در این شهرک دل‌گیر چه طور می‌گذرانند و دیگر این که میزان آگاهی‌شان چه قدر است و به چه اندازه با حقوق‌شان آشنا هستند. با سوالاتی که از معدن‌چیان کرده‌ام متوجه شده‌ام هیچ‌کدام با قانون کار آشنایی ندارند و فقط این جا عُرف حاکم است و حق و حقوق قانونی خودشان را نمی‌شناسند. اما هنوز نفهمیده‌ام که آن‌ها توی این شهرک دل‌گیر اوقات فراغت خود را چگونه می‌گذرانند.

می‌پرسم روضه‌های زنانه دارید؟ می‌گویند: «بله.» باز می‌پرسم این جا زن‌ها بیشتر چه کار می‌کنند؟ می‌گویند: «خانه‌داری.» می‌پرسم آیا دور هم جمع می‌شوید؟ می‌گویند: «بعضی وقت‌ها» - الان ماه رمضان است حسینیه که خبری نبود؟ - «نزدیک افطار جمع می‌شوند.» می‌پرسم افطاری هم می‌دهند؟ - «سه روز قتل» - توی کرمان بعضی جاها، افطاری می‌دهند این جا چه طور؟ - «نه.» زن‌ها هم توی حسینیه می‌روند؟ - «بله.» شهرک دو مسجد و یک حسینیه دارد.

باز هم به فضای این شهرک فکر می‌کنم. همه‌چیز در این جا به رنگ تلخ است. خاکستری، سیاه، همه‌چیز رنگ دود است. انگار سیاهی معدن به همه‌جا خودش را تسری داده است. با خودم فکر می‌کنم ولی معدن که فاصله‌اش با این جا زیاد است. چرا آدم این جا رنگ‌های شاد نمی‌بیند صورتی، نقره‌ای، قرمز، آبی، زرد و... دنبال رنگ شاد می‌گشتم که ناخودآگاه توجهم به چهره‌ی زیبای دختر دانشجویی که آرایش ملایمی داشت و سایه‌ی صورتی زده بود، جلب شد. من هم از هم صحبت شدن با او استقبال کردم. دانشجوی دانشگاه آزاد زرنده بود. پس این جا دانشجوی دختر هم دارد! پرسیدم این جا خیلی دانشجو دارد؟ - «نه خیلی کم.» فکر می‌کنید چند نفر؟ می‌شنوم که چند نفر بیشتر نیستند.

- «قرار است تا یک سال دیگر کارخانه‌ی قطران تاسیس شود. یعنی همین جا از زغال‌سنگ کک بگیرند و دیگر

به کارخانه‌ی اصفهان نفرستند.» او تنها کسی بود که از صبح تا حالا به این موضوع اشاره کرده بود. شاخک‌های زنانگی‌ام تیز شده بود. از او پرسیدم: روابط دانشجویان دختر و پسر در دانشگاه چه‌طور است؟ تبسم ملایمی کرد و جواب نداد. همین انتظار را هم داشتم. پرسیدم زن‌های این‌جا بیشتر چه کاره‌اند؟ - «خانه‌دار و کم‌سواد هستند.» توی ذهنم داشتم وضعیت زنان این منطقه را با هم مقایسه می‌کردم یاد زنی افتادم که توی قطار دیده بودم. لیسانس الکترونیک از دانشگاه کرمان داشت. ۳۳ ساله بود وقتی سر صحبت باز شد من از لیاقت دختران بم گفتم. و گفتم اکثر دختران بمی که سال گذشته دیدم درس خوانده بودند یا دیپلم گرفته بودند یا در دبیرستان مشغول تحصیل بودند و تعدادی هم دانشجو داشتند و ۳ تا زن هم پیدا کردیم که مدیر آموزش‌گاه بودند. و آموزش‌گاه کامپیوتر داشتند. دو زن کرمانی که توی قطار بودند گفتند: «زنان کرمان هم همین‌طور هستند.» خودشان هم کارمند بودند و شب قبل برای کار اداری به تهران رفته بودند. هر دو متاهل بودند و یک بچه داشتند. وقتی حرف به این‌جا رسید که در کرمان چه‌قدر زنان با حقوق خود آشنایی دارند، همکارش چشمکی زد و با خنده اشاره به دوستش کرد و گفت: «ایشان که خیلی آشنایی داره چون ۳ دانگ خانه را به اسم خودش کرده.» بعدا فهمیدم در کرمان مدیریت ۹۰ آموزش‌گاه با زنان است.

از اسلام‌آباد دور می‌شویم. اسلام‌شهر مثل زگیل کرمان در نظرم مجسم می‌شود. فکر می‌کنم کرمان با زیبایی‌ها، درختان زبان گنجشک در خیابان‌های زیبا و دراز و سه دانشگاه بزرگ که مهرش را بر چهره‌ی شهر زده است، پس چه‌طور این زگیل زشتی و فلاکت را تحمل می‌کند. تنها شباهتی که بین کوچه‌های اسلام‌آباد با خیابان‌های کرمان دیدم، چندتا درخت زبان گنجشک این شهرک غم‌زده بود که نشانی از کرمان داشت.

از پنجره بیرون را نگاه می‌کنم. بعد از رد شدن از جلوی مقر امام جمعه‌ی اسلام‌آباد چشمم به گورستان اسلام‌آباد می‌افتد که فاصله‌اش از اسلام‌آباد زیاد نیست. و مثل بیشتر خانه‌های این‌جا دل‌گیر و متروکه است. لابد معدن‌چی‌ها را این‌جا دفن کرده‌اند. محل دفن‌شان هم مثل خودشان غریب و گمنام است. سوت و کوری و غم از آن‌جا می‌بارد. هنوز با زرنده زیاد فاصله داریم که اتوبوس نگه می‌دارد و معلم‌های چند تا مدرسه را سوار می‌کند. تعداد معلم‌ها زیاد است. حالا می‌فهمم علت این که فقط ساعت ۱/۳۰ از اسلام‌آباد به کرمان ماشین پیدا می‌شود، چیست. در واقع اتوبوس به نوعی سرویس معلمان هم هست، گرچه آن‌ها کرایه می‌پردازند. معلم‌ها وقتی می‌فهمند در حال تهیه‌ی گزارش هستم می‌گویند بنویسید بچه‌ها هنوز توی کانکس درس می‌خوانند. یکی می‌گوید: «بگو شرایط دانش‌آموزان دبیرستان رضوی توی کانکس خیلی بد است.» سوال می‌کنم وضع درسی بچه‌ها چه‌طور است؟ آیا امکان قبولی در دانشگاه برای‌شان وجود دارد؟ جواب می‌شنوم نه چون همه زلزله‌زده‌اند. و همه توی چادر زندگی می‌کنند. تلفات زلزله روستاها را این‌گونه آمار می‌دهند: حتکن حدود ۳۰۰ نفر، داهو ۲۰۰ نفر و اسلام‌آباد ۵۰ نفر و بعد هم می‌گویند فقط بمی‌ها به زلزله‌زده‌های این سه منطقه کمک کرده‌اند. یاد بم یا یاری سازمان غیردولتی می‌افتم که در زلزله زرنده امکانات خود را فوراً به این شهر ارسال کرد همراه با جوانان داوطلب و یاری بمی‌ها. ساعت ۲/۵ بعدازظهر به کرمان رسیدم.

روز دوشنبه ۱۸ مهر دوباره برای گرفتن معرفی‌نامه جهت تهیه‌ی گزارش از معدن باب نیزو به اداره‌ی کار کرمان



رفتم. بعد از چندبار این اتاق و آن اتاق فرستادن، بالاخره منشی رییس اداره مرا پیش یکی از مسوولان فرستاد. من از او معرفی نامه خواستم. او به من جواب داد: «حالا که این اتفاق افتاده رفتن شما به آنجا چه فایده دارد؟» از حرفش تعجب کردم، اما گفتم: «باید جلوی این حوادث گرفته شود. محرز شده که کارفرما مقصر بوده است. وقتی مامور ایمنی اطلاع می دهد گازسنج، درجه ی گاز متان را ۵ درصد نشان می دهد یعنی ۵ برابر میزان استاندارد، نماینده ی کارفرما می گوید کارگران را بفرستید کار کنند فو قش کمی مسمویت است. ولی هنوز کارفرما تحت پیگرد قرار ندارد.» ایشان می گوید: «چه کسی می گوید تحت پیگرد قرار نرفته. شما نمی دانید ما از او تعهد گرفته ایم. دو هفته پیش این جا کنفرانس داشتیم با ۵۰ تا از پیمان کاران معدن. ما به آن ها آموزش می دهیم. با همه صحبت کرده ایم. از آن ها تعهد می گیریم موارد ایمنی را رعایت کنند. ما مرتب رعایت موارد ایمنی را گوش زد می کنیم.» می گویم: «۹ نفر جان شان را از دست داده اند. شما می گوید تعهد گرفته ایم! طبق ماده ی ۱۷۱ قانون کار باید دادگاه تشکیل بشود. — «اگر دادگاه هم تشکیل شود نماینده ی مدعی العموم می تواند شکایت کند نه من و شما. شما اطلاع ندارید کارفرما تعهد کرده دیه ی هر ۹ نفر را بپردازد. ما همه را تا آخرش می گیریم بعد هم آیا شما قبول دارید که این قتل غیر عمد است؟! برای قتل غیر عمد که کسی را دار نمی زنند.»

توی شرکت معادن زغال سنگ کرمان هم یکی از مسوولان به من گفت: «اگر آقای ... مدیرعامل ... دار زده شود شما راحت می شوید.» آن جا هم من همین جواب را دادم: نه ما نمی خواهیم این جا و هیچ کجا و امروز و هیچ وقت، هیچ کس اعدام شود، ولی او باید مجازات شود طبق قانون. اگر کارفرمایانی که به خاطر قصور در مسولیت شان کارگران شان در حادثه جان خود را از دست می دهند، مجازات می شدند، الان کارفرمای باب نیزو در جواب این سوال که چه تضمینی وجود دارد تا در آینده چنین حوادثی برای کارگران اتفاق نیفتد، این قدر بی پروا جواب نمی داد: «هیچ تضمینی وجود ندارد.» این کارفرما باید خیالش خیلی راحت باشد که این جور حرف ها می زند. — «ما مسوول ... ببخشید ... حرف های ... کارفرما نیستیم.»

راستش من مطمئن نیستم. اگر این طوری بود این حوادث اتفاق نمی افتاد. خانواده های کشته شدگان می گویند: «آن ها آموزش نداشته اند.» این طور نیست — «آن ها داغ دار هستند.» می گویم بازرسی مداوم هم وجود نداشته است؟ می گوید: «نه این طور نیست. ما دو تا بازرس داریم آن جا داشته ایم.» پس خوب بازرسی نمی شده است؟ — «نه شما از معدن اطلاع ندارید. معدن گازخیز را هیچ کاری نمی شود کرد. معدن زغال سنگ گازخیز هستند.» — آیا فقط این معدن گازخیزند؟ — «نه. توی همه ی دنیا این اتفاقات برای معدن گازخیز می افتد. شما ببینید سالانه چه قدر حادثه توی چین اتفاق می افتد؟» — شما چرا از نظر حادثه ما را با هر جا که دلتان بخواهد مقایسه می کنید؟ توی شرکت معدن زغال سنگ کرمان هم همین مقایسه را کردند. اولاً چین رتبه ی اول را در حوادث معدن دنیا دارد. ثانیاً چین از لحاظ تولید زغال سنگ اولین کشور دنیاست و بیشترین معدن زغال سنگ را در دنیا دارد. شما چرا این جا را با چین مقایسه می کنید؟ می گوید: «حادثه ی معدن قابل کنترل نیست. معدن کرمان گازخیزند.» آیا تازه گازخیز شده اند؟ — «نه. شما از معدن اطلاعی ندارید؟ معدن گازخیز را هیچ کاری نمی شود کرد.» — من درصدی از حوادث را طبیعی می دانم و قبول دارم که هر چه قدر موارد ایمنی رعایت شود باز هم گاه حادثه اتفاق می افتد ولی این حدی دارد. شما بگویید

چرا تعداد حوادث زیاد شده است؟ - «حادثه‌ی معدن به خصوص زغال‌سنگ قابل پیش‌بینی نیست. گاهی یک تخته سنگ بزرگ سر راه قرار دارد که پشتش گاز جمع شده و کسی خبر ندارد و به محض برداشتن تخته سنگ گاز منفجر می‌شود.» - بله من این‌ها را قبول دارم توی شرکت معادن زغال‌سنگ کرمان هم به من گفتند گاز پشت زغال جمع می‌شود و کافی است یک آچار از دست کارگر بیافتد معدن منفجر می‌شود و به من گفتند شما نظر کارشناسی ندارید. بله من نظر کارشناسی ندارم ولی سوالم این است چرا آمار حوادث بالا رفته است؟ از سال ۱۳۵۸ تا سال ۱۳۸۰، ۱۲۰ نفر در حوادث معادن زغال‌سنگ کرمان کشته شده‌اند با ۷ هزار کارگر. ولی امسال در فاصله‌ی مرداد تا شهریور ماه ۴ تا حادثه‌ی معدن داشته‌ایم که هر دفعه هم معدن منفجر شده و در همه‌ی انفجارها کارگران کشته شده‌اند. دو حادثه در کرمان بوده با ۳ هزار کارگر شاغل.<sup>۲</sup>

در همین زرنده در طول یک ماه دو حادثه‌ی مشابه به وجود آمده در حالی که در عرض بیست سال گذشته فقط حدود ده سال پیش حادثه‌ی مشابه‌ای به وجود آمده و تازه کارفرما تضمینی نمی‌دهد حادثه مشابه به وجود نیاید، سوال من این است علت این که آمار حوادث معدن بالا رفته چیست؟ بالاخره ایشان می‌گویند: «چون خصوصی‌سازی شده است» راستی کابوس و وحشت مرگ در اعماق تاریک ثروت‌های بی‌کران تا کی ادامه خواهد یافت.

### مهم‌ترین اخبار معادن ایران از سال گذشته تاکنون را مرور می‌کنم:<sup>۲</sup>

- ۸۳/۳/۲۳: معادن کرمان: هر ماه یک کشته، هر روز یک مجروح
- ۸۳/۵/۲۲: به دنبال حادثه‌ای در معدن ماهان، کارگران به خاطر نبود تهویه‌ی کافی در داخل تونل خفه شدند.
- ۸۳/۸/۲۵: پنج معدن‌چی به علت انفجار ناشی از تراکم گاز در حوالی شهرستان نور کشته شدند.
- ۸۳/۸/۲۶: مرگ سیزده معدن‌چی در دو حادثه‌ی ریزش معدن در دو ماه اخیر در استان مازندران، نگرانی شماری از معدن‌کاران را موجب شده است.
- ۸۳/۱۱/۸: به دنبال خصوصی‌سازی معدن زغال‌سنگ البرز، ۶۰۰ کارگر این معدن دست از کار کشیدند.
- ۸۳/۱۱/۲۸: پنجاه و دو کارگر شاغل در معدن مس میناکان ۱۳ ماه است حقوق نگرفته‌اند.
- ۸۳/۱۲/۱۰: نماینده‌ی مردم رودبار در مجلس شورای اسلامی گفت: «بلا تکلیفی و تعطیلی معدن زغال‌سنگ سنگرود، به دلیل انباشت گازهای قابل انفجار و آب ممکن است به نابودی کامل معدن منجر شود.
- ۸۳/۱۲/۱۵: چهل و دو روز است استخراجی از معدن سنگرود صورت نگرفته، اما کارگران با انجام کارهایی که روال عادی نگه‌داری معدن است، مانع نابودی این معدن شده‌اند.
- ۸۴/۱/۲۲: نماینده‌ی کارگران «قلعه‌زری، خواستار بازگشت به کار کارگران اخراجی شدند.
- ۸۴/۳/۷: کارگران زغال‌سنگ البرز مرکزی جاده را بستند.
- ۸۴/۵/۸: کارگر معدن قلعه‌زری بیرجند که ۱۷ ماه حقوق نگرفته بود، به خاطر ۵۰ هزار تومان خودسوزی کرد و جان باخت.
- ۸۴/۵/۲۲: ثمره‌ی خودسوزی کارگر معدن قلعه‌زری، اخراج ۱۴ کارگر دیگر بود.

۸۴/۸/۵: به‌رغم عملیات اعتراض‌آمیز کارگران معدن سنگ‌رود در مقابل دفتر ریاست جمهوری و وزارت صنایع و معادن، هنوز حقوق معوقه این کارگران پرداخت نشده است.

کارگران البرز مرکزی: اگر به معدن البرز رسیدگی نشود، حادثه‌ی باب نیز و در کمین است.

«کابوس مرگ در معادن ایران تا کی ادامه خواهد یافت؟!»

۸۴/۸/۳۰: طی جلسه‌ای با حضور جمعی از اولیاء دم نه کارگر کشته شده، دادسرای عمومی و انقلاب شهرستان زرنند، شرکت خصوصی دلتاهزار را به دلیل نه مورد علل وقوع حادثه مقصر شناخته است. هم‌چنین بازپرس دادسرای عمومی و انقلاب شهرستان زرنند اعلام کرد: «در جهت جنبه‌ی خصوصی جرم در صورت اثبات تقصیر متهمان از سوی محاکم جزایی شهرستان زرنند به ۲۲۵ میلیون تومان دیه در حق اولیاء دم مقتولان و از جنبه‌ی عمومی تا سه سال حبس، حسب ماده‌ی ۶۱۹ محکوم می‌گردند.»

---

## پی‌نوشت

— این گزارش پیش‌تر در ماه‌نامه‌ی *تقدیر*، سال دوم، شماره‌ی ۹، آبان و آذر ۸۴ چاپ شده است.

۱. پرس یا پرسه: مراسم سوگواری.
۲. با کمال تأسف دریافتیم که در تاریخ سه‌شنبه ۲۴ آبان در معدن زغال سنگ پابدانا وابسته به شرکت زغال سنگ کرمان در اثر انفجار مواد منفجره یک کارگر کشته و دو کارگر مجروح شدند.
۳. این اخبار از نشریات و روزنامه‌های رسمی کشور نقل شده است. منابع در دفتر مجله موجود است.